



یادداشت‌های عمدی یک نویسنده نگاهی به رمان «دوازدهم»، نوشته علی مؤذنی

سید سعید هاشمی



علی مؤذنی در رمان نویسی، نام آشنایی است. کسانی که او را می‌شناسند و کتاب‌های او را خوانده‌اند، مطمئناً به دو ویژگی او آشنایی کامل دارند: اول این که رمان را می‌شناسد و می‌داند که باید چه بنویسد؛ دوم دل‌بستگی‌های مذهبی اوست که با توجه به داستان‌هایش از او یک روشن‌فکر مذهبی ساخته است.

البته ویژگی‌های دیگری هم دارد که با توجه به دو ویژگی‌ای که پیش از این گفتیم، بقیه، فرعی جلوه می‌کنند، مثل ویرایش خاص او که در کتاب‌هایش دیده می‌شود و اجازه دخالت به ناشر نمی‌دهد.

می‌دانید که او آگاهی نسبتاً وسیعی نسبت به مسئله مه‌دویت دارد. شما را ارجاع می‌دهم به فیلم‌نامه «مفرد مذکر غایب» از این نویسنده

که سال‌ها پیش چاپ شده است.

رمان «دوازدهم»، جدا از ویژگی‌های خاص نویسنده، دو ویژگی مخصوص به خود دارد.

«دوازدهم» رمانی است که این دو خصیصه در آن به خوبی نمایان است. اگر کتاب‌های قبلی این نویسنده را خوانده باشید،

این که بین واقعیت و تخیل، گام بر می‌دارد و دیگر این که بین گذشته و حال، شناور است. داستان از کلاسی شروع می‌شود که استاد در آن به تدریس نویسندگی مشغول است و از هنرجویانش طرح می‌خواهد. خیلی زود می‌فهمیم که استادی که داستان از کلاس او شروع شده، خود نویسنده است. او در ابتدای فصل دوم می‌گوید: استاد فصل قبل منم. پس نویسنده، هراسی ندارد که خیلی راحت و مستقیم وارد داستان شود و نظریات خود را با خواننده در میان بگذارد؛ مسئله‌ای که در بعضی از صفحات کتاب، خیلی مستقیم و مقاله‌ای می‌شود:

«غیبت در شیعه به معنای ناپیدا بودن در مقابل ظهور است نه به معنای ناپدید بودن در مقابل حضور. از دیدگاه شیعیان، غیبت، دوره‌ای است که مهدی در میان مردم هست، ولی ظهور ندارد. دوره غیبت به دو دوره غیبت صغرا و غیبت کبرا تقسیم می‌شود...» (ص ۵۲)

اما این متن روزنامه‌ای - که در مقابل نثر داستانی قرار دارد - خواننده را اذیت نمی‌کند؛ چرا که خواننده حتی اگر با روایات قلمی نویسنده آشنا نباشد، در همین کتاب می‌تواند بفهمد که تعمدی در کار است. حالا که صحبت از نثر نویسنده شد،

می‌توانیم نثر کتاب را به سه گونه نثر تقسیم کنیم. یعنی جدا از نثر داستانی و نثر روزنامه‌ای، ما شاهد یک نثر تاریخی هم در داستان هستیم که به روایت شروع امامت حضرت مهدی عجل‌الله تعالی فرجه الترتیب می‌پردازد:

«جعفر، تند و خشمگین از خانه بیرون زد و از میان جمعیتی که کثیر بود و از میان سربازان حکومتی که پیاده یا با اسب جولان می‌دادند، راه افتاد با این قصد که یا باید بروم سراغ خلیفه یا سراغ عبیدالله - وزیر اعظم - و آنها را در جریان ماجرای این فرزند دروغینی که غلمش کرده‌اند تا باز حق مسلم مرا بستانند، قرار بدهم!». (ص ۱۴۶)

با این نگاه، حالا راحت‌تر می‌توانیم داستان را مورد کنکاش قرار بدهیم. داستان در مورد فیلم نامه‌نویسی است که از طرف یک تهیه‌کننده به او پیشنهاد می‌شود. فیلم‌نامه‌ای در باره مهدی موعود بنویسد. او در جریان نوشتن فیلم‌نامه و پیش بردن داستان (نثر داستانی)، تفکرات و شبیهات خود را راجع به حضرت مهدی با خواننده در میان می‌گذارد (نثر روزنامه‌ای) و در خلال این دو نگاه، گوشه چشمی هم به تاریخ دارد و دوران شهادت امام یازدهم و آغاز امامت امام دوازدهم و توطئه‌های جعفر کذاب را هم از لای تاریخ بیرون می‌کشد و برای خواننده

تعریف می‌کند. (نثر تاریخی)

این گونه به نظر می‌رسد که نویسندگان می‌خواسته رمانی از این منظر تاریخی

بنویسد؛ اما با هوشمندی به گونه‌ای قلم را به کار گرفته که رمان تاریخی او از تکرار مکررات و نگاه خاص مذهبی آسیب نبیند. هر جا هم که به نظر رسیده ممکن است داستان آسیب ببیند، نویسندگان با صداقت، این مسئله را با خواننده در میان گذاشته است:

«نکته‌ای که مغفول مانده و هنگام نوشته شدن متن اصلی حالا رمان یا

فیلم‌نامه یا هر دو باید رعایت شود، این است که نماینده وزیر اعظم را حتماً باید رئیس زندان همراهی کند و چه بسا جای یک نگهبان، چندین نگهبان حضور داشته باشند.

اصلاً به کل از رئیس زندان غافل بوده‌ام. حتی وقتی جعفر، ملیکا را به زندان می‌آورد. نمی‌دانم این صحنه‌ها را دوباره بنویسم یا فعلاً به همین یادداشت‌ها اکتفا کنم؟». (ص ۲۱۰)

اما سوالی که مطرح می‌شود این است

که: چرا نویسندگان چنین کاری کرده است؟ چرا ایرادات داستان را با خواننده در میان گذاشته؟ آیا نمی‌توانست به جای در میان گذاشتن این ایرادات، آنها را برطرف کند؟ از علی‌مؤدنی بعید است که بگوییم احتمالاً این ایرادها بعد از نوشته شدن قسمت‌های مورددار به ذهنش رسیده و حوصله برطرف کردن آنها را نداشته، بهتر دیده که عیب‌ها را بیان کند تا به خواننده بفهماند که اینها را می‌دانسته و عمدی بوده!

این ایرادها - ایرادهایی که خود نویسندگان به آنها پاسخ داده - فقط به پرداخت‌ها و توصیفات، محدود نمی‌شود. او حتی در تاریخ هم دست برده و صحنه دروغینی را به امام معصوم نسبت داده. او در صفحه ۲۰۱ کتاب در صحنه‌ای که بانو ملیکا در سیاه‌چال است، امام زمان را وارد سیاه‌چال می‌کند و گفتگویی بین امام و مادرش رخ می‌دهد:

«ملیکا می‌خواست امام را در بر بگیرد؛ اما در او چنان وقاری بود که ملیکا حیا کرد. امام احساس مادر را دریافت. پس او را به بر گرفت. گویی پدري دخترش را.

گفت: با آن که از خدا اذن دارم نمی‌خواهم از ابزار غیر طبیعی برای نجات شما استفاده کنم؛ زیرا شما خود حریف اینها هستید و من اگر این جابیم، به دو دلیل است. یکی به خاطر غیرتی

- نکته‌ای که مغفول مانده و هنگام نوشته شدن متن اصلی حالا رمان یا فیلم‌نامه یا هر دو باید رعایت شود، این است که نماینده وزیر اعظم را حتماً باید رئیس زندان همراهی کند و چه بسا جای یک نگهبان، چندین نگهبان حضور داشته باشند.

است که نسبت به شما دارم و دومی این که دلم طاقت هولی را که در دلتان افتاد نیاورد».

و چند سطر بعد:

«امام گفت: می‌خواهید همچنان در تاریکی بمانید یا با کمی نور موافقید؟

ملیکا گفت: با کمی نور موافقم محمد جان!

امام گفت: بسم الله الرحمن الرحيم!

و ملیکا دید که این کلام نور شد و خاموش نشد و در فضا ماند...».

با توجه به منطق معصومان و نیز شیوه‌های عاطفی داستان، چنین رفتاری از امام زمان در هنگام زندانی بودن مادر بعید نیست. اما با آموزه‌هایی که ما از مذهبمان داریم، می‌دانیم که نسبت دادن کلام کذب به معصوم، ناروا و غیر قابل قبول است. البته باز هم خود نویسنده وارد داستان شده و این خطای تاریخی را توجیه نموده:

«یا به قدرت‌های امام زمان ایمان داریم یا نداریم. اگر داریم با توجه به امام بودنش و با توجه به قدرتش در طی الأرض کردن که می‌تواند هم‌زمان همه جا باشد، می‌توانیم ایشان را در موقعیت‌هایی چنین به راحتی تصور کنیم». (ص ۲۰۳)

این توجیه نویسنده نشان می‌دهد که خود او هم تفاوتی بین نوشته‌های مستند

و غیر مستندش قائل است و حداقل از این جهت خوب است که به خواننده گفته: آهای خواننده! این پاراگراف در تاریخ نبوده و من درآوردی است. یعنی این که او می‌توانست این را نگوید و مثل خیلی از نویسندگان رمان‌های مذهبی، راست و دروغ را به عنوان تاریخ به خورد مخاطب بدهد.

نویسنده در پرداخت شخصیت‌ها نیز موفق عمل کرده. هرچند جعفر کذاب در این رمان، چهره‌اش کمی کاریکاتوری شده. او در این رمان، بیش از اندازه، خنگ و پول دوست و شهوت پرست جلوه داده شده است. و البته بسیار سریع و ناگهانی با کمی کتک خوردن و شکستن دماغش متحول می‌شود و این تحول نمی‌تواند باورپذیر باشد. درست است که جعفر کذاب بعدها به جعفر تواب معروف می‌شود؛ اما این قضیه مربوط به «بعدها» است. البته خود نویسنده هم به این مسئله اذعان دارد؛ اما تعجب برانگیز است که چرا به اصلاح آن نپرداخته است!

با همه این حرف‌ها ما با خواندن این رمان، به جز خواندن یک داستان زیبا، با یک دوره تاریخی مهم شیعه نیز آشنا می‌شویم و غیر از این دو، مخاطب تا حدودی به شیوه داستان نویسی و فیلم‌نامه نویسی نیز دست پیدا می‌کند!